

دشواری‌های منطقی نقیض‌های مفاهیم شامل و راه‌حل آن‌ها از دیدگاه مآصدرا

محمد رضا آتشین صدف،^۱ سید محمدعلی حجتی^۲
^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت مدرس، دانشیار دانشگاه تربیت مدرس
(تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۸/۷/۱۵ - تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۸۸/۱۱/۲۱)

چکیده

بنا بر قواعد مربوط به نسبت‌های چهارگانه بین مفاهیم، منطقدانان اثبات کرده‌اند که همواره بین نقیض‌های دو مفهوم مساوی و عام و خاص مطلق، به ترتیب، نسبت تساوی و عام و خاص مطلق (ولی به صورت برعکس) برقرار است. هنگامی که نسبت بین نقیض‌های مفاهیم شامل مورد بحث قرار می‌گیرد، از آن‌جا که این مفاهیم فاقد مصداق و بلکه ممتنع‌المصداق‌اند، استدلالی که برای اثبات قواعد مذکور به کار می‌رود، دچار مشکل می‌شود. منشأ مشکل، اعم‌بودن موضوع سالبه محصله از موجهه معدوله است. منطقدانان تلاش‌های بسیاری برای حل مشکل کرده‌اند که به نظر می‌رسد هیچ کدام تمام نیست. در این مقاله سعی خواهیم کرد نشان دهیم که در این میان مآصدرا با نقد دیدگاه مشهور درباره معنای اعم‌بودن موضوع قضیه سالبه، به بیان تفسیر صحیح آن، که خود مبتنی بر دیدگاهی از قطب شیرازی است، می‌پردازد و سپس با استفاده از ویژگی‌های قضایای لابتیه، به حل مشکل توفیق می‌یابد.

کلیدواژه‌ها نسبت تساوی، نسبت عموم و خصوص مطلق، اعمیت سالبه نسبت به موجهه معدوله، قضایای لابتیه.

طرح مسئله

مبحث نسب اربع یکی از مباحثی است که از قرن پنجم و در آثار غزالی و، پس از وی، در آثار فخررازی به‌عنوان یک مبحث مستقل جای خود را در کتب منطقی باز کرده است. در ابتدا مباحث آن اندک و در حد بیان این نکته بوده است که به هنگام مقایسه مفاهیم به لحاظ مصادیقشان، چهار حالت متصور است که عبارت‌اند از نسبت تساوی،

عموم و خصوص مطلق، تباین، عموم و خصوص من وجه. اما به تدریج مباحث دیگری نیز در این باب مطرح شده که از آن جمله بررسی نسبت‌های بین نقیض‌های دو مفهوم است. از قرن هفتم به بعد در این بحث اخیر مشکلاتی پیش آمد که سبب شد بعضی از قواعد مربوط به نسبت‌های چهارگانه متزلزل شوند. منشأ اشکال کنار هم قرار گرفتن دو چیز بود: یکی سخن منطق‌دانان مبنی بر اعم بودن سالبه نسبت به موجه^۱ و دیگر تهی از مصداق بودن^۲ نقیض‌های مفاهیم شامل. در پی آن کشمکش‌های درازدامنی در این باب میان متولیان منطق و فلسفه پدید آمد.

گزارش و بازخوانی این مشکلات و راه‌حل‌های پیشنهادی اهل معقول، علاوه بر فواید ناشی از شفاف شدن تاریخ مباحث منطقی، سبب پدیدار شدن نکته‌های نابی می‌شود که در آثار ارزشمند بزرگان خردورزی چون ابن‌سینا، فخر رازی، خواجه نصیرالدین طوسی، شیخ اشراق، قطب شیرازی، کاتبی، ارموی، قطب رازی، و ملّاصدرا یافت می‌شود و می‌توان برای حلّ پاره‌ای از معضلات اندیشه امروز از آن‌ها استفاده کرد. منطق‌دانان راه‌حل‌های متعددی برای حلّ دشواری‌های مزبور ارائه داده‌اند، اما در این میان به نظر می‌رسد که راه‌حلّ ملّاصدرا بر دیگران ترجیح دارد.

خاستگاه مشکلات

چنان‌که گفته شد، مشکلاتی که به‌زودی به بیان آن‌ها خواهیم پرداخت ریشه در دو چیز دارند. لازم است هر یک جداگانه مورد بررسی قرار گیرد و نقش آن در پدید آمدن مشکلات مزبور آشکار شود.

۱. اعم بودن سالبه نسبت به موجه

یکی از تقسیماتی که در آثار منطقی برای قضیه ارائه شده است تقسیم آن به محصله و معدوله است که در بعضی از این آثار به اجمال و در بعضی دیگر به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. ابن‌سینا در *اشارات و تنبیهات* در بیان تفاوت (معنایی) موجه معدوله و سالبه بسیطه می‌گوید: «اثبات محمول برای موضوع ممکن نیست مگر آن که مثال

۱. یا به تعبیر دیگر سالبه به انتفای موضوع نیز صادق است درحالی‌که صدق قضیه موجه در گرو وجود موضوع آن است (مفاد قاعده فرعیت).

۲. به تعبیر دقیق‌تر، ممتنع بودن تحقق مصداق برای آن‌ها.

و نمونه‌ای از آن در وجود یا ذهن ثابت [موجود] باشد، تا بتوان به حسب ثبوت موضوع، حکم را بر آن ثابت کرد^۱، ولی می‌توان بی آن که موضوع در جایی ثابت باشد، محمول را از آن سلب کرد (مقصود قضیهٔ سالبه به انتفای موضوع است)؛ خواه عدم هستی موضوع، واجب باشد (مانند شریک خدا مرکب نیست) و خواه غیر واجب (مانند دریایی از جیوه جامد نیست)» (۳۲۳).

خواجه نصیر در شرح عبارت فوق اشاره می‌کند که فرق عدول و سلب به حسب معنا این است که نزد کسی که به ایجاب حکم می‌کند واجب است که موضوع موجب (خواه معدوله و خواه محصله) شیء ثابتی [موجودی] باشد؛ و تصریح می‌کند که سالبه بسیطه اعم از موجب معدوله و نیز سالبه معدوله اعم موجب بسیطه است (طوسی، شرح الإشارات، ۱۲۹/۱-۱۳۰).

۲. نقیض‌های مفاهیم شامل

مقصود از «مفاهیم شامل» کلیاتی مانند شیء و ممکن عام و معلوم است که نقیض‌های آنها در اصطلاح‌شناسی منطق به کلیات فرضی موسوم‌اند (نک: رازی، قطب‌الدین، شروح الشمسیه، ۲۳۵؛ همان، حاشیهٔ سیالکوتی، ۲۹۵ و حاشیهٔ دوانی، ۲۷۱). ویژگی آن‌ها این است که چون عین آن‌ها، یعنی شیء و ممکن عام و... شامل همهٔ موجودات، اعم از خارجی و ذهنی، می‌شود نقیضشان به حسب واقع و نفس‌الامر بر هیچ چیزی صدق نمی‌کند. به تعبیر دیگر، وجود فرد برای آن‌ها ممتنع است، چراکه - مثلاً - اگر چیزی را مصداق لاممکن بدانیم، در آن صورت، آن چیز دیگر مصداق لاممکن نخواهد بود، بلکه شیء خواهد بود، و همین‌طور سایر کلیات فرضی (نک: الرازی، قطب‌الدین، شرح المطالع فی المنطق، حاشیهٔ میرسیدشریف، ۵۲؛ همو، شروح الشمسیه، حاشیهٔ سیدمیرشریف، ۲۹۵).

۱. البته فخر رازی در اثبات چیزی برای چیزی دیگر (مفاد قضیهٔ موجبه) علاوه بر ثبوت موضوع، ثبوت محمول به نحو فی‌نفسه را نیز شرط می‌داند و لذا قضایای معدولهٔ المحمولی را که محمول در آنها دارای طبیعت عدمی است مانند «زید غیربصیر است» (برخلاف قضایایی مانند «زید غیرجاهل است» که محمول با این که معدوله است، دارای طبیعت وجودی است) نه موجبه، بلکه سالبه می‌داند که در این صورت فرقی میان موجبه و سالبه باقی نخواهد ماند. (نک: رازی، فخرالدین، ۱۶۰/۱). نکتهٔ دیگری که باید به آن توجه داشت این است که دیدگاه مذکور به معنی تحویل موجبه‌های معدوله به سالبه محصله است که نقطهٔ مقابل دیدگاه شیخ اشراق مبنی بر تحویل سالبهٔ محصله به موجبهٔ معدوله است (برای دیدن نقد قطب رازی بر این دیدگاه نک: رازی، قطب‌الدین، ۱۴۴؛ همچنین برای دیدن بحثی تفصیلی در این زمینه و اطلاع از آرای فیلسوفانی چون میرداماد و ملاصدرا و سبزواری نک: سلیمانی امیری).

مشکلات به روایت مآصدرا^۱

از کنار هم قرار گرفتن دو نکته فوق در بعضی از نسبت‌های چهارگانه و به تبع آن‌ها در بعضی از قواعد منطقی مشکلاتی پدید می‌آید که به تبیین آن‌ها از نگاه مآصدرا می‌پردازیم.

۱. نسبت عموم و خصوص مطلق

منطق‌دانان گفته‌اند که هرگاه بین دو مفهوم نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار باشد، بین نقیض‌های آن‌ها نیز عموم و خصوص مطلق برقرار است، اما به‌طور عکس. یعنی نقیض عام خاص، و نقیض خاص عام خواهد بود. مانند انسان و حیوان. حال اگر بین نقیض‌های دو مفهوم ج (اخص) و ب (اعم) نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار باشد یعنی نه ب اخص و نه ج اعم باشد، طبق قاعده مذکور باید این قضیه صادق باشد که «هر نه ب نه ج است» و قضیه «بعضی نه ب نه ج نیست» کاذب باشد. درحالی‌که بنا به قاعده اعمیّت سالبه نسبت به موجه، هنگامی که موضوع این قضیه نقیض یکی از مفاهیم شامل باشد،^۲ این قضیه به انتفای موضوع صادق است (شیرازی، صدرالدین، ۳۷۳/۱). مثلاً بین دو مفهوم ممکن عام و انسان نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار است، به این معنا که مفهوم ممکن عام و مفهوم انسان اخص است و طبق قاعده باید بین ناممکن و نائسان نیز همین نسبت برقرار باشد، اما بدین نحو که نائسان اعم و ناممکن اخص باشد. یعنی داشته باشیم «هر ناممکن (به امکان عام) نائسان است». در این صورت، نباید قضیه «بعضی ناممکن (به امکان عام) نائسان نیست» صادق باشد،^۳ در حالی‌که این قضیه به انتفای موضوع صادق است.^۴

۱. برای مشاهده روایت دیگری از این اشکالات ر.ک: رازی، قطب‌الدین، شرح المطالع فی المنطق، حاشیه سید، ۵۳؛ همو، شروح الشمسیه، حاشیه سید، ۳۰۳.

۲. این اتفاق هنگامی رخ می‌دهد که بین دو مفهوم مانند ج و ب نسبت عموم و خصوص مطلق باشد و ج یکی از مفاهیم شامل باشد. چنان که در مثال خواهد آمد.

۳. علت صادق نبودن این قضیه (از جهت صوری) این است که این قضیه با قضیه «هر ناممکن (به امکان عام) نائسان است»، که مقتضای اعم بودن نائسان و اخص بودن ناممکن، متناقض است؛ و مفروض ما صدق قضیه اخیر، یعنی موجه کلیه، است. و علت صادق نبودن قضیه فوق از جهت معنایی این است که برقرار بودن نسبت عموم و خصوص بین این دو مفهوم به این معناست که هر چیزی که مصداق ناممکن باشد مصداق نائسان نیز است، درحالی‌که وقتی اخص یکی از نقیض‌های مفاهیم شامل باشد، می‌توان گفت که بعضی از مصداق ناممکن مصداق نائسان نیستند.

۴. مشکلی که صدق این سالبه جزئی به وجود می‌آورد این است که چون این قضیه نقیض موجه کلیه بیان‌کننده نسبت عموم و خصوص مطلق است، حال اگر موجه کلیه کاذب باشد، وجود نسبت مذکور نفی می‌شود و اگر هر دو صادق باشند، منجر به اجتماع نقیضین می‌شود.

۲. نسبت تساوی

منطق‌دانان گفته‌اند که هرگاه بین دو مفهوم نسبت تساوی برقرار باشد، بین نقیض‌های آن‌ها نیز نسبت تساوی برقرار است. مانند انسان و ناطق. حال اگر بین نقیض‌های دو مفهوم مانند ج و ب نسبت تساوی برقرار باشد، باید این قضیه صادق باشد که «هر نه-ج نه-ب است» و در این صورت باید قضیه «بعضی نه-ج نه-ب نیست» کاذب باشد.^۱ درحالی‌که وقتی موضوع این قضیه یکی از نقیض‌های مفاهیم شامل باشد، این قضیه به انتفای موضوع صادق است.

۳. عکس نقیض^۲

بنا بر شیوه متقدمان، عکس نقیض موجبه کلیه موجبه کلیه است. همان‌گونه که می‌دانیم در قضیه موجبه کلیه نسبت بین موضوع و محمول یا عموم و خصوص مطلق (موضوع خاص و محمول عام) است یا تساوی. بنابراین، اشکال یادشده مربوط به این دو نسبت به عکس نقیض نیز سرایت می‌کند.^۳

راه‌حل‌های پیشنهادی منطق‌دانان

منطق‌دانان بسیاری در حل این اشکالات کوشیده‌اند و راه‌های گوناگونی را پیشنهاد کرده‌اند که ملاصدرا به دو تا از آن‌ها اشاره‌ای می‌کند.^۴

۱- اولاً موجبه‌های کلیه مزبور («هر نه-ج نه-ب است» و «هر نه-ب نه-ج است») سالبه المحمول‌اند؛^۵ و ثانیاً موجبه سالبه‌المحمول در اقتضای وجود موضوع مانند دیگر موجبه‌ها نیست، بلکه همانند قضایای سلبی است و نیازمند به ثبوت موضوع نیست.^۶

۱. علت این امر همان است که در نسبت عموم و خصوص مطلق گفته شد.

۲. قابل توجه آن‌که، آنچه باعث شد متاخران بر شیوه عکس نقیض‌گیری متقدمان خرده بگیرند و راه دیگری را برگزینند همین اشکال بوده است. ر.ک: رازی، قطب‌الدین، *شروح الشمسیه*، ۱۷۱/۲-۱۷۲.

۳. در واقع اشکال مطرح‌شده در باب عکس نقیض اشکال مستقلاً نبوده، بلکه به تبع وارد شدن اشکال بر نسبت‌های عموم و خصوص مطلق و تساوی، در این باب نیز پیش می‌آید.

۴. برای مشاهده تفصیل این دو راه‌حل و دیگر راه‌حل‌ها و نقد و بررسی آن‌ها نک: رازی، قطب‌الدین، *شرح المطالع فی المنطق*، ۵۲-۵۳.

۵. در بیان این‌که چگونه پادرمیانی قضیه‌ای به نام موجبه سالبه‌المحمول (یا، به تعبیر دقیق‌تر، سالبه‌الطرفین) مشکل‌زدایی می‌کند گفته‌اند که، به‌عنوان مثال، در نسبت تساوی، مدعا، یعنی قضیه «هر نه-ج نه-ب است»، معدوله نیست بلکه سالبه‌الطرفین است. حال اگر این قضیه کاذب باشد، کذب آن (بنا بر قاعده کلی مربوط به شرایط صدق قضایای موجبه) به یکی از این دو جهت است: الف) عدم موضوع، ب) صدق نقیض محمول بر موضوع. فرض اول باطل است، از این‌رو، چنان‌که گفته شد، صدق موجبه سالبه‌الطرفین مشروط به وجود موضوع آن نیست، بلکه با عدم موضوع نیز صادق است. و در صورت صحت فرض دوم، عین یکی از متساویان بر نقیض مساوی دیگر صدق می‌کند، یعنی «بعضی از نه-ج ب است» و این قضیه تساوی بین ج و ب را ابطال می‌کند، که خلاف فرض آغازین ما مبنی بر مساوی بودن ج و ب است.

۶. یعنی قاعده فرعیّت درباب قضایای موجبه سالبه‌المحمول تخصیص می‌خورد. چون در واقع این‌گونه قضایا ملحق به سالبه و تابع احکام آن‌اند.

۲- قواعد منطقی ذکر شده در مبحث نسب اربع اختصاص به مفاهیمی دارند که در نفس الامر دارای مصادیقی هستند و لذا نقائص مفاهیم شامل بیرون از دایره شمول این قواعدند.

ملاصدرا پاسخ‌های بالا را گفته‌های گزاف برخی از شبه‌حکیمان می‌داند؛ کسانی که مقلد سخنان دیگران‌اند و خود گامی راسخ در علم نداشته و از معرفت صحیح نسبت به اصول و قواعد حکمی بی‌بهره‌اند (شیرازی، صدرالدین، ۳۷۴/۱).

دیدگاه ملاصدرا

وی در ابتدا به بررسی معنای اعم بودن سالبه معدوله نسبت به موجبه محصله می‌پردازد و پس از آن کمر به حل مشکلات مذکور می‌بندد. او در بررسی معنای صحیح این سخن و گستره آن به دیدگاهی از شیخ اشراق و دیدگاهی از قطب شیرازی توجه می‌کند و بر اساس آن‌ها پاسخ خود را به مشکلات مزبور سامان می‌دهد.

لذا ما در این نوشتار ابتدا دیدگاه‌های مزبور را که مورد استناد ملاصدرا قرار گرفته‌اند تبیین می‌کنیم و سپس به تبیین راه‌حل ملاصدرا برای مشکلات پیش گفته می‌پردازیم. ممکن است در این جا پرسشی برای خواننده مطرح شود که با توجه به این که هر یک از این دیدگاه‌ها متعلق به کس دیگری غیر از ملاصدر است، چرا در این مقاله، این راه‌حل از آن ملاصدرا دانسته شده است؟

سبب آن است که این دو بزرگوار این دو مطلب را نه با هدف پاسخ‌گویی به اشکالات مزبور بلکه برای اهداف دیگری طرح کرده‌اند و این ملاصدرا است که از آن‌ها برای رفع مشکلات مزبور استفاده می‌کند. چنان که بحث نسب اربع در منطق حکمة الاشراق به نحوی بسیار موجز و بدون حتی طرح نسبت‌های بین نقائص مفاهیم آمده است، چه رسد به طرح اشکالات مربوط به آن‌ها.

۱. همسانی موضوع در قضایای موجبه و سالبه محصله

این دیدگاه از آن شیخ اشراق است. وی می‌گوید:

- از آن جا که حکم کردن بر چیزی که به تصور درنیامده محال است، موجبه و سالبه در این که موضوع آن‌ها باید در ذهن ثبوتی داشته باشد شبیه هم‌اند.

- اما فرق بین موجبۀ معدوله و سالبه بسیطه (به لحاظ خارج) در این است که موضوع اولی باید حتماً موجود باشد ولی در دومی موضوع می‌تواند معدوم باشد.
- این فرق نه در محصوره‌ها بلکه تنها در قضایای شخصیته^۱ بین موجبۀ معدوله و سالبه بسیطه وجود دارد. چه بگویی هر «انسانی غیر سنگ است» و چه بگویی «هیچ انسانی سنگ نیست»، در هر دو صورت، حکم بر تک تک افرادی است که متصف به انسانیت‌اند؛ با این تفاوت که موجب دارای دو عقد حمل است، یکی حمل عنوان (بر ذات موضوع) و دیگری حمل محمول بر آنها^۲. اگرچه سالبه فاقد عقد دومی است، واجد عقد اولی است و سلب تنها از آن سنگ بودن است. پس ناگزیر افراد متصف به انسانیت باید در خارج یا در ذهن تحقق داشته باشند تا ائتلاف آنها به انسانیت (در خارج یا در ذهن) صحیح باشد (سهروردی، ۳۴/۲-۳۵).

بنابراین، سالبه نیز دارای عقدی ایجابی است [عقد الوضع] و پیش از این نیز گفته شد که اثبات جز بر موجود صحیح نیست. پس این عقد ایجابی خواهان موضوع موجود است. لذا صدق سالبه بر موضوع معدوم محال است و با موجبۀ معدوله همسان می‌شود در این که هر دو تنها در صورتی صادق‌اند که اگر حکم به ثبوت محمول و عنوان [عقد الوضع] در خارج باشد، موضوعشان در خارج موجود باشد و اگر به ثبوت آنها در خارج حکم نشده باشد، صدقشان متوقف بر موضوع موجود در خارج نیست، بلکه متوقف بر موجود در ذهن خواهد بود.

غرض آن که این دوگونه قضیه در اقتضا یا عدم اقتضای موضوع موجود در خارج متساوی‌اند. بدین معنا که هر جا موجبۀ معدوله مقتضی وجود موضوع در خارج است، مانند «هر انسانی غیر سنگ است»، سالبه نیز، مانند «هیچ انسانی سنگ نیست» مقتضی وجود موضوع در خارج است، و برعکس. چرا که پس از یکی بودن عبارت موجب و سالبه (یکی بودن ساختار منطقی آنها) محال است که موضوع سالبه اعم از موضوع موجب باشد.

به بیان دیگر، قضایای محصوره، چه موجب و چه سالبه، همواره دارای عقدالوضع و عقدالحمل‌اند. و عقدالوضع در قضایای ایجابی و سلبی همواره ایجابی است و تفاوت قضایای موجب و سالبه تنها در عقدالحمل است. زیرا در سالبه محمول از موضوع سلب

۱. ملاصدرا به شخصیته‌ها، طبیعیه‌ها را نیز می‌افزاید. (نک: شیرازی، صدرالدین، ۳۷۴/۱).

۲. عقد الوضع و عقدالحمل.

می‌شود و در موجهه محمول برای موضوع اثبات می‌گردد. عقدالوضع در موجهه و سالبه تحلیلی یکسان دارد. وقتی گفته می‌شود «هر ج ب است» معنای قضیه به لحاظ عقدالوضع این است که هر چیزی که ج بر آن صادق است ب می‌باشد؛ و وقتی گفته می‌شود «هیچ ج ب نیست» معنای قضیه این است که هیچ یک از اموری که ج بر آن صادق است ب بر آن صادق نیست.

از سوی دیگر، ابن‌سینا ثبوت وصف عنوانی موضوع برای ذات موضوع را (که همان عقدالوضع است)، بر خلاف فارابی که به امکان می‌پندارد، بالفعل می‌داند. بنابراین، برپایه نظر ابن‌سینا، که غالب منطق‌دانان پس از وی نیز آن را پذیرفتند، در هر قضیه محصوره، اعم از این که سالبه باشد یا موجهه، در ناحیه عقدالوضع یک قضیه ایجابی فعلی نهفته است، و «هر ج» در قضیه «هر ج ب است» یعنی هر چیزی که متصف به ج است، اعم از این که در ظرف ذهن متصف باشد یا عین، و اتصاف دائمی باشد یا غیردائمی، و وصف جیم عنوان ذاتی آن باشد یا غیرذاتی، ب بر آن صادق است.

نتیجه آن که عقدالوضع در قضایای محصوره مستلزم فعلیت و وجود ذات موضوع است و در این امر سلبی یا ایجابی بودن قضیه اثری ندارد. پس در قضایای محصوره از جهت موضوع بین قضایای سلبی و ایجابی به لحاظ خارج نیز فرقی نیست. همان‌گونه که به لحاظ ذهن نیز هم در قضیه موجهه و هم سالبه موضوع باید تصور شده باشد و از معدوم مطلق نمی‌توان خبر داد (جوادی آملی، ۱/بخش ۵/۱۵۴).

البته در ادامه بحث خواهیم دید که بر اساس دیدگاه نهایی ملاحظه‌شده درباره قضایای حقیقیه در این‌گونه قضایا اساساً عقدالوضع وجود ندارد.^۱

۲. اعتباری بودن اعمیت سالبه نسبت به موجهه

این دیدگاه از آن قطب شیرازی است. وی برای اعم بودن سالبه سه تفسیر بیان می‌دارد که از آن میان دو تفسیر را رد می‌کند و سومی را، که گویا نظر خاص وی است، مقبول می‌شمارد.^۲

تفسیر اول: ضروری است که موضوع موجهه در وجودی یا ذهنی تمثیل یابد. اما این تفسیر صحیح نیست، زیرا موضوع سالبه نیز ضروری است این چنین باشد.

تفسیر دوم: موضوع سالبه در خارج می‌تواند معدوم باشد، بر خلاف موضوع موجهه. بر اساس این نظر، دایره مصادیق سالبه بیش از موجهه است. قطب شیرازی بیان می‌کند

۱. و به تبع آن عقد الحمل نیز وجود نخواهد داشت.

۲. بیان نادرستی تفسیر جمهور و تفسیر صحیح (نظریه اعتبار) در شرح مطالع نیز دیده می‌شود (نک: رازی، قطب‌الدین، شرح المطالع فی المنطق، ۱۳۷-۱۳۸).

که این نظر دیدگاه جمهور منطق‌دانان است ولی این تفسیر نیز صحیح نیست، زیرا موضوع موجهه نیز گاه در خارج معدوم است مانند این قضیه «اجتماع ضدآن محال است». تفسیر سوم: در موضوع سالبه اعتباری جایز است که در موضوع موجهه جایز نیست. توضیح آن که وقتی موضوع قضیه معدوم باشد عقل می‌تواند این موضوع را به دو شکل اعتبار کند:

۱- معدوم از آن حیث که معدوم است؛

۲- معدوم از آن حیث که دارای ثبوتی (در ذهن) است.

اعتبار دوم هم در قضیه موجهه صحیح است و هم در قضیه سالبه، اما اعتبار اول تنها در قضیه سالبه صحیح است؛ به دو سبب: اول آن که اثبات چیزی برای چیزی مقتضی ثبوت آن چیز است، مگر این که آن وصف اثبات شده امری عدمی یا محال باشد. دوم آن که نفی هر چیز معدوم از آن حیث که معدوم است صحیح است.

بنابراین، مراد از وجود موضوع در موجهه و سالبه یک چیز است و آن عبارت است از تمثیل موضوع در وجودی یا در ذهنی تا بر آن، بر حسب تمثیلش حکم شود. اکنون اگر موضوع قضیه سالبه‌ای معدوم باشد، و آن موضوع نیز از آن حیث که معدوم است اعتبار شود، این سالبه اعم از موجهه معدوله خواهد بود. چون اثبات عدم محمول (مفاد قضیه معدوله) برای یک موضوع از آن حیث که آن موضوع معدوم یا منتفی است محال است. اما اگر موضوع معدوم از آن حیث که معدوم است لحاظ نشود، بلکه از آن حیث که در ذهن ثبوتی دارد لحاظ شود، همان‌گونه که می‌توان محمول را از آن سلب کرد، می‌توان عدم محمول را برای آن اثبات کرد (مفاد قضیه معدوله) و در این هنگام موجهه و سالبه متلازم می‌شوند. اما ما به طور متعارف و مصطلح، در غالب قضایای علمی (نک: جوادی آملی، ۱۵۳)، موضوع سالبه را از آن حیث که معدوم است لحاظ نمی‌کنیم، بلکه از آن حیث که ثابت است، یعنی در وجودی یا ذهنی متمثل است، اعتبار می‌کنیم. بنابراین، (به طور متعارف و معمول) موجهه و سالبه در همه قضایا، چه شخصی و چه محصوره، متلازم‌اند.

نکته

همان‌گونه که در این جا می‌بینیم، با این که شیخ اشراق تلازم سالبه محصله و موجهه معدوله را تنها در حیطة محصورات می‌داند و شخصی‌ها را به جهت آن که عاری از عقدالوضع‌اند فارغ از این ماجرا می‌شمارد، قطب شیرازی این تلازم را حتی در شخصی‌ها

نیز جاری می‌بیند و سبب استثنا شدن شخصی‌ها را در منظر شیخ اشراق این می‌داند که شیخ نیز همانند غالب منطق‌دانان از تفسیر اعمیت به لحاظ اعتبار غافل بوده است (شیرازی، قطب‌الدین، ۹۹).

راه‌حلّ ملاصدرا

چنان‌که گفته شد، مقصود از اعمّ بودن قضیّه سالبه نسبت به موجه، عمومیت افرادی موضوع سالبه نیست، بلکه مقصود اعمّ بودن اعتباری است. به عبارت دیگر، به این معناست که سلب گاه از آن جهت که سلب است بر موضوع خود به اعتباری اعمّ از موجه صدق می‌کند؛ یعنی سلب از آن جهت که سلب است اقتضای موضوعی را که موجود باشد ندارد اما موجه مقتضی آن است.^۱ از سوی دیگر، قضایای محصوره (که مورد استفاده غالب در علوم هستند) دارای عقدالوضع اند و عقدالوضع در قضایای ایجابی و سلبی همواره ایجابی است^۲ و تفاوت قضایای موجه و سالبه تنها در عقدالحمل است. زیرا در سالبه محمول از موضوع سلب می‌شود و در موجه محمول برای موضوع اثبات می‌گردد.^۳ پس قضایای موجه و سالبه هر دو خواهان وجود موضوع‌اند؛ موجه بنا بر قاعده فرعیت و سالبه نیز چون طرف مقابل موجه است و مفاد سلب همان چیزی است که در موجه آمده است.^۴

بنابراین، در قضایای حاصل از نسبت‌های بین مفاهیم مشکلی پیش نمی‌آید. زیرا دیگر نمی‌توان گفت: درحالی‌که فرض بر این است که «هر نه‌ج نه‌ب است» صادق است، «بعضی نه - ج نه - ب نیست» نیز به انتفای موضوع صادق است. بلکه قطعاً یکی از

۱. «إنّ أعمّیة السالبة عن الموجبة فی باب استدعاء الوجود و عدمه لیست بحسب الشمول الافرادی بل بحسب التناول الاعتباری، أی لا بمعنی أنّهما بحیث یکون إحداهما تصدق علی فرد من الموضوع حیث تکذب عنه الأخری بل بمعنی أنّ إحداهما تصدق علی شئ باعتبار لاتصدق علیه الأخری بذلك الإعتبار، و إن کان الموضوع فیهما جمیعاً مما یلزم أن یکون موجود بنحو من الأنحاء» (شیرازی، صدرالدین، ۳۷۴/۱).

۲. می‌دانیم که از نظر ملاصدرا قضیّه سالبه نقطه مقابل موجه است و خود دارای هویت مستقلی نیست، بلکه سلب همان چیزی است که در موجه آمده است (نک: همان، ۳۶۶).

۳. «إنّ الفرق لایجرى إلّا فی الشخصیات و الطبیعیات لاشتمال المحصورات علی عقد وضع إیجابی هو اتّصاف ذات الموضوع بالعنوان بالفعل» (نک: همان، ۳۷۳).

۴. «إنّ الإیجاب، سواء کان عدولياً أو تحصیلياً، یقتضی ثبوت الموضوع بالوجه المقرّر المفصل فی موضعه. ففی مطلق العقود لابدّ من مطلق الثبوت، عینياً أو عقلياً أو تقدیرياً، و ما یصدق الحکم معه فی السوالب هو ما یقابله و بذلك تنحسم مادة الشبهة» (همان، ۳۷۴).

این دو صادق و دیگری کاذب است. زیرا در قضیهٔ دوم «نه‌ب» از همان چیزی سلب شده است («نه‌ج») که در قضیهٔ اول برای آن ثابت شده است. و با این‌که می‌توان در قضیهٔ دوم اعتبار دیگری را (این اعتبار که سلب از آن نظر که سلب است خواهان وجود موضوع نیست) نیز در نظر گرفت، ولی به طور متعارف ما چنین اعتباری را لحاظ نمی‌کنیم.

تا این مرحله مشکل قضایایی که دارای عقدالوضع و عقدالحمل‌اند حل می‌شود،^۱ قضایایی مانند «هر اسبی گیاه‌خوار است». در این گونه قضایا، حکمی که در قضیه وجود دارد متعلق به عنوان (طبیعت) موضوع نیست، بلکه مربوط به افراد موضوع است. اما دستهٔ دیگری از قضایا وجود دارد که حکم متعلق به طبیعت موضوع است، نه افراد آن. یعنی محمول از نفس عنوان موضوع انتزاع شده است، مانند «هر ماهیتی ممکن است». در نتیجه، این دسته از قضایا فاقد عقدالوضع‌اند. لذا پاسخ فوق که مبتنی بر نظریهٔ عقدالوضع بود نمی‌تواند دربارهٔ آن‌ها مشکل‌گشا باشد.

باید توجه داشت که ملاصدرا تنها همین دستهٔ اخیر از قضایا را حقیقیه می‌داند. حال به تبیین این دیدگاه که می‌توان آن را دیدگاه نهایی ملاصدرا دربارهٔ تحلیل قضایای حقیقیه دانست می‌پردازیم.

می‌دانیم که در دیدگاه مشهور، قضایا به دو دستهٔ محصوره و غیرمحصوره تقسیم می‌شوند.^۲ قضایای محصوره قضایای هستند که در آن‌ها موضوع ذکری و موضوع حقیقی یکی نیستند (نظریهٔ عقدالوضع؛ نک: رازی، قطب‌الدین، شرح المطالع فی المنطق، ۱۳۰)، بلکه موضوع حقیقی ذات موضوع است، یعنی افرادی که موضوع ذکری (مفهوم کلی‌ای که در جایگاه موضوع نشسته است) عنوان برای آن افراد و واسطهٔ سرایت حکم به آن افراد است. بر اساس این دیدگاه، قضیهٔ حقیقیه در مقابل خارجیّه به قضیه‌ای گفته می‌شود که حکم منحصر به افراد محقق در خارج نیست. بلکه شامل افراد مقدر هم می‌شود، مانند «هر انسانی حیوان است». در مقابل، قضیهٔ خارجیّه قضیه‌ای است که حکم در آن منحصر به افراد خارجی است، نه همهٔ افراد موضوع، اعم از محقق و مقدر؛

۱. لازم به توضیح است که این پاسخ را عیناً ملاصدرا، خود، به اشکال مورد بحث داده است. اما پاسخی که در ادامه برای حل اشکال در دو دستهٔ دیگر از قضایا (حقیقیه و لاتبیه) بیان خواهیم کرد، مبتنی بر بعضی از دیدگاه‌های ملاصدرا است و نه چیزی که خود او به عنوان پاسخ به اشکال مزبور آورده باشد.

۲. در این تقسیم، مهمله نیز، که به قول منطق‌دانان در قوهٔ جزئیّه است، محصوره محسوب شده است.

مانند «هر اروپایی سفید پوست است» که می‌توان فردی اروپایی را تصور کرد که در آینده به وجود آید و سفید پوست نباشد (نک: کردی، ۲۴). لذا در تحلیل قضیه حقیقیه گفته می‌شود: «کلّ ج ب» یعنی «کل ما لو وجد کان ج فهو بحيث لو وجد کان ب». اما دیدگاه دیگری وجود دارد که ملاًصدرا آن را دیدگاه تحقیق می‌داند،^۱ و آن این است که محکوم علیه در قضایای محصوره افراد نیست، بلکه طبیعت عنوان موضوع حقیقی این‌گونه قضایاست و فرق آن با قضایای ذهنیه [طبیعیه]، مانند «انسان کلی است»، این است که در حقیقیه حکم به افراد سرایت می‌کند، بر خلاف قضایای ذهنیه (نک: شیرازی، صدرالدین، ۲۷۰/۱). او می‌گوید: «لأنه مما تقرّر علی مدارک المتأخّرين أنّ الحكم فی المحصورة علی ذوات الأفراد، فوجب لصدقها وجود الأفراد، لا وجود العنوان. و إن سلکنا مسلک التحقيق و قلنا إنّ المحکوم علیه فی المحصورة^۲ هو العنوان، لكنّ الفرق بينها و بین الطبيعية أنّ الحكم فیها علی وجه یسری الی الأفراد، بخلاف الطبيعية، فینحلّ الإشکال [...]» (همان، ۲۷۰).

در حقیقت لازمه این که حکمی متعلق به طبیعت عنوان باشد این است که آن حکم همه افراد محقق و مقدر را شامل شود. اما این غیر از آن است که بگوییم افراد محکوم‌علیه این قضایا هستند. به تعبیر دیگر، حکم از آن خود ماهیت است، لذا نیازی به تصور افراد نداریم و محکوم‌علیه و موضوع حقیقی قضایا خود ماهیت است، نه افراد و مصادیق خارجی و ذهنی؛ خواه این ماهیت فردی در خارج داشته باشد و خواه نداشته باشد. بنابراین، در قضایای حقیقیه ذهن ماهیت موضوع را لحاظ می‌کند و بدون این که توجهی به وجود ذهنی یا خارجی آن داشته باشد، مفاهیمی را از نفس آن ماهیت انتزاع می‌کند (نک: کردی، ۸۷-۹۱). و به زبان دیگر، محمول از تحلیل موضوع به دست می‌آید.

در این مرحله است که ملاًصدرا از متأخران فاصله می‌گیرد و به ابن‌سینا نزدیک می‌شود. ابن‌سینا در *شفاه* اشاره می‌کند که در بعضی از قضایا ما فقط ماهیت را لحاظ می‌کنیم و نه چیز دیگری را. در این‌گونه قضایا نه به وجود خارجی افراد توجهی داریم و

۱. بنابراین اگر هم جایی ملاًصدرا درباره چنین قضایایی می‌گوید که حکم از آن افراد است، بر اساس مبانی متأخران است. همان‌طور که عادت و شیوه او این‌گونه است که در بسیاری از موارد، طبق مبنای مشهور سخن می‌گوید و در بعضی موارد، به مبنای خود اشاره می‌کند (نک: کردی، ۱۱۷).

۲. البته روشن است که مراد ملاًصدرا همه محصوره‌ها نیست. مثلاً «هر اسی گیاه‌خوار است» محصوره است، ولی حکم از آن طبیعت موضوع نیست. مگر این که بگوییم ملاًصدرا این نوع قضایا را اصلاً محصوره نمی‌داند!

نه به وجود ذهنی آن‌ها. حکم از آن ماهیت است؛ لذا نیازی به تصور افراد نداریم. به عبارت دیگر، محکوم‌علیه و موضوع حقیقی قضایا خود ماهیت است، نه افراد و مصادیق خارجی و ذهنی. شیخ در *شفا* می‌گوید: «هاهنا قضایا موضوعاتها أمور لا یلتفت الی وجودها [...] بل الی ماهیتها فقط» (*الشفاء، المنطق، ۲/۲۹*). همین نکته را علامه حلی چنین بیان می‌کند: «موضوع قضیه حملیه یا شخص معینی است [که در این صورت] قضیه شخصی و مخصوصه نامیده می‌شود، مانند "زید نویسنده است" یا "زید نویسنده نیست". و یا موضوع آن [مفهومی] کلی است [که در این صورت] یا بر طبیعت آن کلی حکم می‌شود، نه به اعتبار عارض شدن کلیت بر آن، [که در این صورت] قضیه را طبیعی می‌نامیم، مانند "انسان حیوان است". و یا بر طبیعت آن مفهوم کلی حکم می‌شود، به اعتبار عارض شدن کلیت بر آن، که در این حالت آن قضیه را عامه می‌نامیم، مانند "انسان نوع است" و "حیوان جنس است"»^۱.

می‌بینیم که علامه حلی از قضیه‌ای سخن می‌گوید که در آن حکم متعلق به خود طبیعت موضوع است، مانند «هر انسانی حیوان است» و آن را طبیعی می‌نامد و این همان قضیه‌ای است که ملاصدرا حقیقیه می‌داند.^۲

بازگشت به اشکال و پاسخ آن

بنابراین، می‌توان گفت که، طبق دیدگاه ملاصدرا درباره قضایای حقیقیه، اساساً در این قضایا مشکل پیش‌گفته پدید نمی‌آید. زیرا در آن‌جا مشکل این بود که وقتی بنا بر قاعده، بین نقیض‌های عام و خاص مطلق نسبت عموم و خصوص مطلق وجود دارد ولی بر عکس، باید «هر نه-ج است» صادق باشد و نقیض آن، یعنی «بعضی نه-ب نه-ج نیست» کاذب باشد، درحالی‌که قضیه اخیر سالبه و به انتفای موضوع صادق است. از منظر ملاصدرا، اساساً وجود یا عدم افراد تأثیری بر صدق یا کذب این نوع قضایا ندارد،

۱. موضوع الحملیه إما أن یكون شخصاً معیناً و یرسمی القضية شخصیة و مخصوصة، کقولنا: «زید کاتب» و «زید لیس بکاتب» و إما أن یكون کلیاً، فإما أن یحکم علی تلك الطبيعة لا باعتبار عروض الکلیه لها و نحن نسمیها القضية الطبيعية، کقولنا: «الإنسان حیوان»، و إما أن یحکم علیها باعتبار عروض الکلیه لها و نحن نسمیها القضية العامة، کقولنا: «الإنسان نوع» و «الحيوان جنس» (۹۶).

۲. از عبارت فوق روشن می‌شود از نظر اصطلاح‌شناسی منطقی، علامه حلی و ملاصدرا تفاوت‌هایی با هم دارند. به یک مورد آن در متن اشاره شد و مورد دیگر آن است که قضیه‌ای مانند «انسان نوع است» را علامه حلی «عامه» می‌نامد، ولی ملاصدرا «طبیعیه».

بلکه حکم در آن‌ها متعلق به طبیعت موضوع است. لذا نه وجود موضوع شرط صدق قضیه نخستین یعنی «هر نه‌ب نه‌ج است» می‌باشد و نه عدم آن توجیه‌کننده صدق قضیه دوم، یعنی «بعضی نه‌ب نه‌ج نیست» است.

اکنون وقت آن رسیده است که به بحث نسبت‌های عام و خاص مطلق و تساوی بین نقیض‌های مفاهیم شامل پردازیم. مفاهیمی که مثال نقض برای درستی دو قاعده مذکور به شمار می‌آیند. مفاهیمی که هرگاه نسبت بین نقیض‌های آن‌ها ملاحظه می‌شود، با قضایایی روبه‌رو می‌شویم که ملاًصدرا آن‌ها را به تبع استاد خود، میرداماد، لابتیه می‌نامد (نک: میرداماد، ۴۴).

البته باید توجه داشت که نسبت میان قضایای لابتی و قضایایی که موضوع آن‌ها از نقیض‌های مفاهیم شامل است، عموم و خصوص مطلق است. مثلاً «اجتماع نقیضان محال است» قضیه‌ای لابتی است ولی موضوع آن در زمره نقیض‌های مفاهیم شامل نیست. حال، با توجه به دیدگاه ملاًصدرا درباره قضایای حقیقیه، به بررسی قضایای لابتیه و تحلیل آن‌ها از نظر وی و، در پایان، به پاسخ اشکال درباره این‌گونه قضایا می‌پردازیم.

قضایای لابتیه بر اساس دیدگاه ملاًصدرا

در قضایای لابتیه‌ای از این دست، موضوع به‌گونه‌ای است که هیچ فردی نمی‌تواند داشته باشد، نه فرد ذهنی و نه فرد خارجی؛ و درست به همین سبب، مفاهیمی چون «ممتنع»، «لایخبر عنه» و «محال» بر آن حمل می‌شود. وقتی می‌گوییم: «اجتماع نقیضان محال است» ذهن ما مفهوم نقیضان را در نظر می‌گیرد و آن را تحلیل می‌کند و می‌بیند که نقیضان یعنی دو چیزی که محال است اجتماع پیدا کنند. آن وقت مجدداً محمول محال را بر اجتماع آن‌ها حمل می‌کند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت این قضیه معادل آن است که بگوییم: اجتماع دو چیزی که محال است اجتماع پیدا کنند محال است.

به دیگر سخن، در قضایای لابتیه، همانند آنچه در تحلیل قضایای حقیقیه (از دیدگاه ملاًصدرا) گفته شد، باز محمول قضیه از تحلیل موضوع به دست می‌آید؛ لذا صدق این قضایا متوقف بر فرض فرد برای موضوع نیست. چون به هر نحوی که برای این موضوعها فردی تصور شود، دیگر نمی‌توان محمول‌هایی از قبیل «محال» و «ممتنع» را بر آن حمل کرد. به عنوان مثال، وقتی «ممتنع» بر «اجتماع نقیضان» حمل می‌شود، لازمه‌اش این است که وجود فرد به هر نحوی نفی شود. «ممتنع» وصف فرد نیست، بلکه نفی فرد

است. لذا به فردی که بتواند به امتناع متصف شود نیازی نیست (نک: کردی، ۹۲-۹۳). ملاصدرا می‌گوید: «چیزی که در عقل به امتناع یا امکان آن حکم شده است ناگزیر باید در عقل موجود باشد. اما حکم به امتناع یا امکان آن به اعتبار این وجود نیست، بلکه به اعتبار ماهیت از آن جهت که خودش خودش است می‌باشد»^۱ (شیرازی، صدرالدین، ۲۸۱). یعنی وقتی اجتماع نقیضان را من حیث هی هی لحاظ کنیم، مفهوم ممتنع را از آن انتزاع و بر آن حمل می‌کنیم. درست همانند قضایای حقیقیه بتیه که محمول از نفس طبیعت انتزاع می‌شود (نک: کردی، ۹۳)، مانند «انسان ممکن الوجود است» (مطهری، ۲۳۵).

لذا براساس تحلیل ملاصدرا از قضایای حقیقیه و لابتیه، می‌توان گفت که در قضایایی مانند «هر ناممکنی نائسان است»، اگرچه استفاده از سور «هر» به لحاظ دستوری و گرامری صحیح است، به لحاظ منطقی و فلسفی نادرست است. زیرا کاربرد سور در این قضایا این توهم را ایجاد می‌کند که مفهوم ناممکن نیز مانند سایر مفاهیم متعارف، دارای مصادیق موجود، یا لاقلاً ممکن الوجود، است و حکم ذکرشده در قضیه به آن مصادیق سرایت می‌کند. درحالی‌که چنین تصویری، به‌وضوح، با مفاد این‌گونه قضایای لابتیه ناسازگار است. بنابراین، باید گفت قضایای لابتیه‌ای از این دست، از نظر موضوع، در حکم قضایای شخصیته‌اند. چنان‌که بعضی همین سخن را درباره قضایای طبیعیه‌ای مانند «انسان نوع است» گفته‌اند (نک: فرامرز قراملکی، ۱۲۶).

در نتیجه، تا آن‌جا که به منطوق (و نه دستور زبان) مربوط است، شکل درست کاربرد قضایایی مانند «هر ناممکنی نائسان است» و «بعضی ناممکن نائسان نیست» این است که بگوییم: «ناممکن نائسان است» و «ناممکن نائسان نیست»؛ یعنی بدون کاربرد سور. بنابراین، دیگر این اشکال پدید نمی‌آید که چون قضیه نخست صادق است، طبق قانون تناقض، باید قضیه دوم کاذب باشد، در حالی که قضیه دوم نیز به انتفای موضوع صادق است. زیرا چنان‌که گفته شد، این دو قضیه لابتیه و از نظر موضوع و سور در حکم شخصیته‌اند^۲ و مانند قضایای شخصیته در اجرای قانون تناقض بر آن‌ها سورها نقشی ندارند و از این نظر مانند دو قضیه «احمد عالم است» و «احمد عالم نیست» می‌باشند؛

۱. «المحكوم علیه فی العقل بالامتناع أو بالامکان لابد أن يكون موجوداً فی العقل، لكن الحكم بالامتناع أو بالامکان

لیس علیه باعتبار هذا الوجود، بل باعتبار الماهية من حیث هی هی».

۲. دقت شود. در حکم شخصیته‌اند نه شخصیته.

بدین معنا که فقط تفاوت سلب و ایجاب آن دو قضیه است که متناقض بودن آنها را رقم می‌زند. بنابراین، اشکال مطرح‌شده در آغاز مقاله دربارهٔ این نوع قضایا نیز همانند قضایای حقیقی بتّیه پیش نمی‌آید. همین سخن که دربارهٔ نسبت عموم و خصوص گفته شد، عیناً دربارهٔ نسبت تساوی نیز صادق است.

نتیجه

ملاصدرا در پاسخ به اشکال مطرح‌شده پاسخ می‌دهد که اعمّ بودن سالبه اعتباری است و نه افرادی و در قضایای محصورهٔ متعارف تفاوتی بین موجب و سالبه نیست، بلکه در سالبه محمول از همان افرادی سلب می‌شود که در موجب عقدالوضع بر آنها تطبیق می‌کرد. این پاسخ ملاصدرا مربوط به قضایایی است که دارای عقدالوضع‌اند. اما قضایایی وجود دارند که در آنها محمول از نفس طبیعت موضوع انتزاع می‌شود و لذا فاقد عقدالوضع‌اند، که ملاصدرا قضایای حقیقیه را این نوع قضایا می‌داند، اساساً اشکال مزبور پیش نمی‌آید. زیرا در این نوع قضایا وجود یا عدم افراد موضوع تأثیری بر صدق یا کذب آنها ندارد. و سرانجام دربارهٔ قضایای لابتّیه باید چنین گفت که از سویی، طبق دیدگاه ملاصدرا، این قضایا نیز همانند قضایای حقیقیه بتّیه فاقد عقدالوضع‌اند و محمول از نفس مفهوم موضوع انتزاع می‌شود و، از سوی دیگر، به نظر ما چون تحقق فرد برای موضوع این قضایا ناممکن است، کاربرد سور در آنها نادرست است، و لذا این قضایا در این جهت در حکم قضایای شخصی‌اند که در متناقض بودن آنها سور نقشی ندارد. در نتیجه اشکال مزبور دربارهٔ این قضایا نیز به وجود نمی‌آید.

فهرست منابع

۱. ابن‌سینا، حسین بن عبدالله، *اشارات و تنبیهات*، ترجمه و شرح حسن ملک‌شاهی، ج ۲، سروش، تهران، ۱۳۷۵.
۲. _____، *الإشارات و التنبیهات*، مع شرح الخواجه نصیرالدین الطوسی و المحاکمات لقطب‌الدین الرازی، تحقیق کریم فیضی، مؤسسه مطبوعات دینی، قم، ۱۳۸۳.
۳. _____، *الشفاء، المنطق*، بتحقیق سعید زاید، ج ۲، منشورات مکتبه آیه‌الله العظمی المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴ق.

۴. جوادی آملی، عبدالله، *رحیق مختوم*، مرکز نشر اسراء، قم، ۱۳۷۵.
۵. حلی، حسن بن یوسف، *الجواهر النضید، انتشارات بیدار*، قم، ۱۳۸۵.
۶. رازی، فخرالدین، *شرح الإشارات و التنبیہات، مقدّمه و تصحیح علی‌رضا نجف زاده*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
۷. رازی، قطب‌الدین، *شرح المطالع فی المنطق*، انتشارات کتبی نجفی، قم، بی‌تا.
۸. _____، *شروح الشمسیه، مجموعه حواش و تعلیقات، مدین، قم، ۱۴۲۷ق.*
۹. سلیمانی امیری، عسکری،: "قاعده فرعیه و ثبوت الثابت"، *مجله معرفت*، شماره ۲۹، تابستان ۱۳۷۸، صص ۲۶-۳۵.
۱۰. سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*، ج ۲، *حکمة الاشراق*، تصحیح و مقدمه‌ی هانری کربن، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.
۱۱. شیرازی، صدرالدین، *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۹ق.
۱۲. شیرازی، قطب‌الدین، *شرح حکمة الاشراق سهروردی*، به اهتمام عبدالله نورانی و مهدی محقق، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران و دانشگاه مکی، تهران ۱۳۷۹.
۱۳. فرامرزی قراملکی، احد، *منطق (۱)*، انتشارات دانشگاه پیام نور، تهران، ۱۳۷۳.
۱۴. کردی، محمد، *قضایای حقیقیه خارجییه و ذهنیه*، مولف، قم، ۱۳۸۱.
۱۵. مطهری، مرتضی، *مجموعه آثار*، ج ۹، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۷.
۱۶. میرداماد، *مصنفات میر داماد*، ج ۲، *الأفق المبین*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.